

روزگار و زمانه یک شاه علی

مظفرالدین شاه در طول دوران ولیعهدی و سلطنت خود مردی دمدمی مزاج، کم معلومات، خرافاتی و بیمار بود.



مظفرالدین شاه در طول دوران ولیعهدی و سلطنت خود مردی دمدمی مزاج، کم معلومات، خرافاتی و بیمار بود.

مظفرالدین شاه، پنجمین پادشاه سلسله قاجار محسوب می‌شود. وی در 5 سالگی به هنگامی که ضعیف و علیل المزاج‌تر از برادران خود بود و در نهایت بی‌میلی و در کمال ناچاری شاه به عنوان ولیعهد نایل شد. در کودکی تحت سرپرستی چند تن از رجال دولتی قرار گرفت و بالاخره بنا بر رسمی که از دوران فتح‌علی‌شاه قاجار و پس از جنگ‌های ایران و روسیه متداول شده بود به تبریز اعزام شد و به عنوان ولایت‌عهد در آن شهر مستقر گردید.

مظفرالدین میرزا یک دوره بسیار طولانی یعنی حدود چهل سال را به عنوان ولایت‌عهد سپری کرد و در بیشتر این مدت طولانی در آذربایجان اقامت داشت و بیشتر اوقات و ایام را به عیش و عشرت و خوشگذرانی و زن‌بارگی و نوش و نیش در اطراف و اکناف آذربایجان می‌گذراند و علاقه و توجه چندانی به اوضاع و احوال سیاسی، رسیدگی به دعاوی مردم، رعیت‌نوازی و نشان دادن اسباب جربزه و کاردانی خود نمی‌ورزید. مردم از او شکایت فراوان داشتند و اصولاً به عنوان فردی بی‌حال و نالایق و سست رای شناخته شده بود. معاشرت با افراد پست و نالایق و اراذل و اوباش تأثیرات منفی بسیار خود را در خلقیات این شاهزاده که ظاهری زیبا و اندامی موزون و چشمانی مهربان و گفتاری نرم داشت باقی گذاشت.

مظفرالدین میرزا به دلیل عدم تمایل به تحصیل و اکتساب علوم در دنیایی آکنده از جهل و خرافات و علاقه به علوم غریبه و طالع‌بینی و تفریحات پست و زننده و سرگرمی‌های دور از اخلاق رشد و نمو کرد. او مردی کم معلومات، دمدمی، بلغمی مزاج، همیشه بیمار، کاملاً معتقد به خرافات و اوهام، با علایق ساده و کودکانه به اشیا و حتی اسباب‌بازی‌های مختلف بود و اطلاعات عمومی لازمه یک شخص متوسط اجتماعی را نداشته تا چه رسد به اطلاعات سیاسی عمیق و تسلط بر رموز مملکتداری.

مخبرالسلطنه هدایت می‌گوید: معلومات مظفرالدین‌شاه در ریاضیات ساده از جمع و منها تجاوز نکرده و حتی به ضرب و جدول ضرب نرسیده بود. قادر به شمردن اعداد از صد بیشتر نبود. اعلم‌السلطان دانشور می‌نویسد: روزی دستور داد هزار سکه طلا به خواجه‌یی ببخشند به اتابک امین‌السلطان دستور داد صد سکه اشرفی طلا را در بشقابی بگذارند و به منظر شاه برسانند و اگر اجازه داد آن مبلغ اشرفی را به آن خواجه تحویل دهند. شاه از دیدن صد سکه طلا در بشقاب چینی عصبانی و متحیر شد و گفت: من دستور داده بودم هزار سکه اشرفی به این خواجه بدهید چرا رفته این همه اشرفی طلا آورده‌اید. این تعداد بسیار زیاد است و لازم نیست به یک خواجه بی‌ارزش حرمخانه داده شود.

دوری از تهران و حدود چهل سال زندگی در تبریز، مظفرالدین‌میرزا را در حالت خاصی نگه داشت. مدتی به درویش‌بازی و عوالم صوفیگری و عرفان روی آورد که موجب انتقاد متشرعان شد.

تاج‌السلطنه خواهر ناتنی مظفرالدین‌میرزا در یادداشتهای خود می‌نویسد: امیرنظام برای آنکه تدنی و رذالت اخلاقی ولیعهد را به پدرش ثابت کند دستور داد عکسی را که از مظفرالدین‌میرزا در حالتی بسیار زشت و نامناسب و دور از شوون ولایت‌عهدی در کنار مادپانی گرفته شده بود به تهران بفرستند و از نظر شاه بگذرانند.

ناصرالدین شاه، مظفرالدین میرزا ولیعهد را به دلیل بی‌لیاقتی و ضعف نشان دادن به تهران احضار کرد و او مدتی در تهران به حال مغضوب و مطرود می‌زیست و شایعات حکایت از آن داشت که او از مقام ولیعهدی برکنار خواهد شد. اغلب معاصران ناصرالدین‌شاه با دیدن مظفرالدین‌میرزا و حالت سطحی و قشری او دچار نگرانی می‌شدند که در آینده با چنان سلطانی اوضاع کشور به کجا خواهد انجامید.

بعضی نیز بدین اندیشه بودند که شاه عمداً گهگاه فرزند خود را به تهران احضار می‌کند تا در نشست و برخاست‌ها، رجال و دولتمردان قدر پادشاه زنده را بدانند و برای تندروستی و طول عمر ناصرالدین‌شاه دعا کنند. مظفرالدین میرزا دو برادر بزرگسال و خردسال‌تر از خود داشته که رقیبان شدید او بوده‌اند. برادر بزرگتر که از بطن عفت السلطنه دختر رضاقلی خان پیشخدمت بود سلطان مسعود میرزا ظل السلطان و برادر کوچکتر که کامران میرزا بود از بطن منیرالسلطنه هیچ کدام به دلیل اینکه مادرشان شاهزاده خانم نبود شانس سلطنت نداشتند اما گاهی شاه تصمیم می‌گرفت یکی از آن دو تن را به ولیعهدی برگزیند و از شر مظفرالدین‌میرزا آسوده گردد اما رجال و دولتمردان و در ده سال آخر سلطنت ناصرالدین‌شاه، علی‌اصغر خان امین‌السلطان وزیر اعظم که از سه سال مانده به آخر عمر و سلطنت ناصرالدین‌شاه، صدراعظم شد رای او را می‌زدند و سلطنت هر یک از دو شاهزاده را برای ایران مضر می‌انگاشتند و نظر خود را بی‌پرده به شاه می‌گفتند.

مظفرالدین شاه قاجار پس از کشته شدن پدرش ناصرالدین شاه، و پس از نزدیک به پنجاه سال ولیعهد بودن، شاه شد و از تبریز به تهران آمد. او نیز مانند ناصرالدین شاه چند بار با وام گرفتن از کشورهای خارجی به سفرهای اروپایی رفت. در جریان جنبش مشروطه برخلاف کوشش‌های صدراعظم‌هایش میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان (اتابک اعظم) و عین‌الدوله، با مشروطیت موافقت کرد و فرمان مشروطیت را امضا کرد. او ده روز پس از امضای فرمان مشروطیت درگذشت. وی فردی بیمار

بود و به این دلیل اداره امور کشور را به عین الدوله صدراعظم خود داد. مظفرالدین شاه، در سفر فرنگ دسته گلهای فراوان به آب داد و همراهانش، رسوائیها به بار آوردند. شرحی که مهماندار فرانسوی وی درباره او نوشته هم مضحک است هم شرم‌آور :

" واقعه‌ای که شاید بیش از همه موجب تفریح خاطر ما شد، پیشامدی بود که موقع تماشای تجارب مربوط به فلز رادیوم رخ داد. به این معنی که من در حین صحبت، روزی از کشف بزرگی که به دست مسیو کوری انجام یافته سخنی به میان آوردم و گفتم که این اکتشاف ممکن است اساس بسیاری از علوم را زیر و رو کند. شاه فوق‌العاده به این صحبت من علاقه نشان داد و مایل شد که این فلز قیمتی اسرارآمیز را ببیند. به مسیو کوری خبر دادیم. با این که بسیار گرفتار بود، حاضر شد که روزی به مهمانخانه الیزه پالاس بیاید و چون برای ظهور و جلوه خواص مخصوص رادیوم، لازم بود که عملیات در فضای تاریکی صورت گیرد، من با هزار زحمت شاه را راضی کردم که به زیر زمین تاریک مهمانخانه که به خصوص برای این کار مهیا شده بود بیاید. شاه و همه همراهان او قبل از شروع عملیات، به این اطاق زیرزمینی آمدند. مسیو کوری در را بست. و برق را خاموش کرد و قطعه رادیوم را که همراه داشت روی میز گذاشت. ناگهان فریاد وحشتی شبیه به نعره گاو و یا فریاد کسی که سر او را ببرند بلند شد و پشت سر آن، فریادهای زیاد دیگری از همان قبیل ضجه، اطاق را پر کرد. همگی ما وحشت کردیم. دویدیم چراغها را روشن کردیم، دیدیم که شاه در میان ایرانیانی که همه زانو بر زمین زده بودند دستها را محکم به گردن صدراعظم انداخته، در حالی که چشمانش از ترس دارد از کاسه بیرون می‌آید ناله می‌کند و می‌گوید از اینجا بیرون برویم. همین که تاریکی به روشنائی تبدیل یافت، حالت وحشت شاه تخفیف پیدا کرد و ... "

و یا پائولی در صفحه 24 کتاب «اعلی‌حضرتها» می‌نویسد :

" درجه وحشت ذاتی مظفرالدین شاه از تاریکی و تنهایی بدان پایه شدید بود که شبها بایستی اطاق او پر از روشنائی و سر و صدا باشد. به همین ملاحظه، هر شب هنگامی که شاه می‌خوابید و مژه بر هم می‌گذاشت، یک عده از همراهان او در اطراف بستر می‌نشستند و چهل چراغها را روشن می‌کردند و حکایات روزانه خود را برای همدیگر نقل می‌نمودند و چند تن از جوانان درباری دو به دو، نوبت به نوبت، دست و پای او را، به رغبت و با نظم تمام، آرام آرام مشت می‌زدند. شاه به این ترتیب تصور می‌کرد که می‌تواند جلو مرگ را اگر بی‌لطفی کند و بخوابد در حین خواب به سر وقت او بیاید بگیرد. امر بسیار عجیب این که شاه، با وجود این همه مشت مال و روشنائی و سر و صدا به خواب می‌رفت و ناراحت نمی‌شد. "

و نیز خود مظفرالدین شاه در سفرنامه اش می‌گوید :

« ... روز چهارشنبه شانزدهم جمادی‌الاولی (سال 1317) صبح به عادت هر روزه رفتیم آب خورده، راه زیادی رفتیم و آمدیم منزل. ناهار صرف شد. جناب اشرف صدراعظم هم در سر ناهار بودند. بعد از ناهار پرنس مترنیخ و پسرش از برای تشکر این که به آنها «نشان» داده بودیم شرفیاب شدند. بعد مرخص شده، رفتند. ساعت نه بعد از ظهر سوار شده رفتیم به تیراندازی. در آنجا مؤیدالسلطنه یک توپ ماکسیم حاضر بوده پیشکش کرد. چند نفر از آن انداختند. در دوازده تیر که می‌انداخت گیر می‌کرد. علت آن را سؤال کردیم، بعد درست کردند و تمام تیر آن به یک نقطه می‌خورد. خیلی خوب توپی است. خیال داریم ده عراده از این قسم توپ ابتیاع نماییم که به ایران حمل کنند. بعد چند تیر تفنگ انداختیم. چای صرف شد. چهار قبضه تفنگ هم خریدیم. چون وقت داشتیم سوار کالسکه شده رفتیم تا نزدیک راه‌آهن. امیربهادر جنگ و ناصرالسلطنه و امین حضرت و ناصر خاقان در رکاب بودند. رئیس پلیس اینجا با چند شکارچی دیگر کبک زیادی زده بودند و در صحرا گردش می‌کردند. ما هم به طمع شکار کبک از کالسکه پیاده و از مصدق‌الملک جویا شدیم که تفنگ ساچمه سربی همراه داری عرض کرد خیر. در صورتی که وقت حرکت خودمان به او فرموده بودیم لازم نیست و چون موقع شکار بود، بی‌اختیار خلقدان تنگ شد. بعد تفنگ رئیس را گرفته و مقدار زیادی با شکارچیها پیاده رفتیم. دو تا توله خوب هم همراه می‌گشت. دو تا بچه‌های آنها را خواستیم. فرستادند. اتفاقاً هرچه گشتیم کبکی نپرید مگر یک خرگوشی از دور فرار کرد و خیلی دور بود. تیری انداختیم ... »

و یا :

« ... دیروز وزیر دربار یک نفر یهودی پیدا کرده بود که دو شاخ مرال دارد. می‌خواهد از او بخرد. او را به حضور آورد. قیمت آنها را پرسیدیم. گفت صد و پنجاه منات. در صورتی که پنجاه منات زیادتر نمی‌ارزید، ما دویست منات به او دادیم. وقتی دویست منات را دید نزدیک بود از شدت خوشحالی دیوانه شود. پنجاه دفعه تعظیم کرد و به خاک افتاد و زمین را بوسید و معلوم شد جنس یهودی در تمام دنیا یکی است ... »

و یا :

« ... روز شنبه نهم، آن شخصه‌ای (زن) که گاهی از او ذکری نموده و حدس زدیم که آواز دارد تا این حد که آمده خواند ولی آواز فرنگی می‌خواند. این ده روزه ارسلان خان ناصر همایون و مسیو لمر از روی نوت، آواز ایرانی و شعر فارسی را به او آموخته بودند و در آنجا ایرانیهای خدام ما و چند نفر از فرنگیها بودند. ناصر همایون پیانو زد و دختر مغنیه شروع کرد به خواندن. آواز ایرانی را به قدری خوب خواند که ما تعجب کردیم. شعر فارسی را هم در کمال خوبی می‌خواند ... »

تاج‌السلطنه دختر ناصرالدین شاه نیز در خاطراتش می‌گوید :

« ... در این ایام، صحبت مسافرت برادرم به فرنگستان بود و مشغول مذاکره استقراضی بودند. به سرعت تمام پول مملکت و ذخیره‌های پدر را از پول و جواهر، برادرم به مصرف رسانیده و در مدت یک سال، تمام نوکرها و اجزای لات او دارای پارک و عمارت و پولهایی گزاف شده بودند و این بدبخت، مال ملت بیچاره را در میان ده دوازه نفری تقسیم کرده بود. بالاخره با اقدامات

مجدانه و بی‌غرضانه و خالصانه و صمیمانه اتابک اعظم یک وجه گزافی از خارجه قرض و مسافرت فرنگ تهیه شد و این‌جا، این اتابک اعظم، شخص اول مملکت، ایران‌پرستی و صداقت خود را به درجه اکمل به ظهور گذاشت. یک مبلغ گزافی از این استقراض فایده برد و مابقی را هم سایرین نوش‌جان کردند!

... در این مسافرت قصه‌های عجیب نقل می‌کنند. از آن جمله خرید درختهای قوی هیکل است که به مبلغ زیاد ابتیاع کرده و با زحمت فوق‌العاده و کرایه زیاد، می‌فرستند و تمام به سرحد نرسیده، خشک می‌شوند. باز لوله‌های آهنی است که به وفور مجسمه‌های بزرگ، اسبابهای بی‌ربط که تمام در فرح‌آباد عاطل و باطل افتاده است. مخارج گزافی برای یاری و عمل کردن حسام‌السلطنه و صدیق‌الدوله و هرزگیها و مخارج گزاف سوئیت (کلمه‌ای از زبان فرانسه به معنای همراهان و ملتزمین رکاب) بالاخره پس از این که میلیونها به مصرف رسید، خیلی به طور احمقانه مراجعت کردند و از تمام این مسافرت، حاصل و نتیجه‌ای که برای ایرانیان به دست آمد مبالغی گزاف قرض، بدون این که در عوض یک قبضه تفنگ یا یک دانه فشنگ برای استقلال و نگاهداری این ملت بیچاره آورده باشد، یا یک کارخانه یا یک اسباب مفیدی برای ترقی و تسهیل زراعت یا فلاحه یا سایر چیزهای دیگر ... » .

تاج‌السلطنه درباره سفر دوم برادر خود نیز اظهارنظر می‌کند:

« ... دوباره قضیه استقراض پیش آمده، مجدداً مسافرت کرد. از این سفر فقط چیزی که مفید بود چند قسم اسلحه بود که به پیشنهاد ممتازالسلطنه سفیر مقیم در پاریس ابتیاع شده بود و یک سفرنامه که از قلم معظم خود این برادر عزیز بود. یکی از جمله‌هایش این است: امروز که روز پنجشنبه است صبح رفتیم آب خوردیم. پس از آن آمده قدری گردش کردیم. چون یک قدری از آب ما مانده بود، دوباره رفته خوردیم. پس از آن آمده در یک قهوه‌خانه نشسته چایی خوردیم. بعد از آن پیاده به منزل آمدیم. فخرالملک و وزیر دربار آنجا بودند. قدری گوش فخرالملک را کشیده سر به سر وزیر دربار گذاشتیم. پس از آن وزیر دربار تلگرافی به ما داد که در آن تفصیل عمل کردن بواسیر آقای صدیق‌الدوله بود و خیلی خوشحال شدیم. ناهار خورده استراحت کردیم. چون شب جمعه بود، آقا سیدحسین روضه خواند ما هم گریه کردیم. نماز ادا زلزله خوانده خوابیدیم... » .

درباره مسافرت سوم هم باز تاج‌السلطنه می‌نویسد:

« ... از این مسافرتها شاه قصه‌های قشنگی شیوع پیدا کرد. از جمله امیربهادر که رئیس کشیک‌خانه و جزو «سوئیت» شاه بود، روزی در لگن، در زیر تخت «رنگ و حنا» درست کرده و به ریش و سیل خود می‌بندد. همین قسم شب را با رنگ و حنا می‌خوابد و تمام ملاقه [ملحفه] تخت‌خواب را آلوده می‌کند. صبح برخاسته می‌رود یکی از حوضهای بزرگ بنای شست و شو را می‌گذارد. فوراً مستحفظین آنجا جمع شده، حوض را خالی کرده، دوباره آب می‌اندازند ... »

... قهوه‌چی شخصی داشته است. قلیان می‌کشیده ترشی سیر همراه خودش برده بود. سر میزهای رسمی می‌خورده است و در هر مهمانخانه‌ای که می‌رفته است، ناچار تمام اتاقهای جنب اطاق شخصی او را دود داده و سایر سوئیت‌ها هم همین قسمها مفتضح لیکن قدری کمتر ... در این وقتی که هر کس به فکر خود بود و به هر قسمی بود قطعه مملکت را ویران می‌نمودند، برادر تاجدار من هم مشغول کار خویش بود. شبانه خودش را صرف حرکات بیهوده می‌نمود و در خواب غفلت عمیق غرق بود. از جمله گردی از انگلستان با خود آورده بود که به قدر بال مگسی اگر در بدن کسی یا رختخواب کسی می‌ریختند تا صبح نمی‌خوابید و مجبور بود اتصال بدن خودش را بخاراند. دو من از این گرد آورده و اتصال در رختخواب عمله خلوت می‌ریخت، آنها به حرکت آمده، حرکات مضحک می‌کردند و او می‌خندید. مسافرت اروپایی برادر من شبیه به مسافرت پطرکبیر است و همان نتایجی که او برد، این برعکس برد... »

و اما باید گفت که صدور فرمان مشروطه باعث شد مظفردالدین‌شاه به‌رغم بدنامی‌های تاریخی‌اش، بتواند چهره موجهی هم از خود در تاریخ برجا بگذارد. او در 14 مرداد 1285 فرمان مشروطیت را صادر کرد:

«...در این موقع که اراده همایونی ما بر این تعلق گرفت که برای رفاهیت و امنیت قاطبه اهالی ایران و تشبیه و تایید مبانی دولت اصلاحات به مرور در دوائر دولتی و مملکتی به موقع اجرا گذارده شود، چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتجین شاهزادگان قاجاریه و علما و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف به انتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافه تهران تشکیل و تنظیم شود... بدیهی است که به موجب این دستخط مبارک، نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتجین از این تاریخ معین و مهیا خواهد نمود که به صحنه ملوکانه رسیده و بعون‌الله تعالی مجلس شورای ملی مرقوم که نگهبان عدل است، افتتاح و به اصلاحات لازمه امور مملکت و اجرای قوانین شرع مقدس شروع نماید- صاحبقرانیه، به تاریخ 14 جمادی‌الثانیه 1324 هجری در سال یازدهم سلطنت ما.»

اولین همسر مظفردالدین شاه قاجار ام‌الخاقان دختر میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود که محمدعلی شاه قاجار حاصل این ازدواج بود. به هنگام فوت مظفردالدین شاه (18 دی 1285) از وی ۱۸ دختر و ۶ پسر به نام‌های محمدعلی میرزا، ملک‌منصور میرزا شعاع‌السلطنه، ابوالفتح میرزا سالارالدوله، ابوالفضل میرزا عضدالسلطان، حسن علی میرزا نصرت‌السلطنه و ناصرالدین میرزا ناصری باقی ماندند

منبع: موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی